

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نصاب الصبيان في معرفة الالفاظ والاوزان

سروده: ابونصر فراہی رحمہ...

واژگان زبان عربی برای نوآموزان ایام کودکی

واژه آموزشی لغت تازی به زبان شیرین فارسی

بامحوریت یادگیری واژگان قرآنی

مقدمه علامه بزرگوار حضرت آیت الله شعرانی رحمه الله

کتاب نصاب الصبیان^۱ که از زمان تألیف آن تا کنون بیش از هفتصد سال گذشته است، هنوز رونق اولیه را از دست نداده و پیوسته در مکاتب و مدارس از کتب درسی و تعلیمی بوده است. به سبب کثرت تداول، تصرف ناسخان بسیار در آن راه یافته و زیاده و نقصان در آن بسیار کرده اند چنانکه هیچ یک از نسخ^۲ مطبوعه^۳ از تحریفات خالی نیست. لذا جناب ادیب فاضل آقای حسن زاده آملی که در بسیاری از علوم زحمت کشیده و مدتها نزد این بنده ناچیز به تحصیل پرداخته به اصرار و ترغیب حقیر در نسخ آن تجدید نظر کامل نمود و همه لغات فارسی و عربی آنرا از مدارک معتبره آن مانند قاموس و منتهی الارب و کنزاللغه و سامی و صحاح و برهان قاطع و جامع و غیر آنها تصحیح و معرب ساخت. چنانکه هیچ کلمه ای بدون اطمینان به صحت آن ضبط نگردید و نیز آنچه از اشعار مرتبط با علم نجوم و قرائت و سیره نبویه بود از کتب معتبره فن مانند زیج بهادر خانی و اتقان و مجمع البیان و غیر آن تصحیح کرد و هر یک را که احتیاج به توضیح داشت در ذیل صفحات توضیح داد و چون ملاحظه شد که در نسخ مطبوعه بسیاری از اشعار اصلی کتاب را عمدا یا سهوا حذف کرده اند سعی شد تا همه اشعار اصلی ثبت افتد و از اشعار الحاقی که متعلمان را مفید بود نیز با علامت مشخصه (م) نوشته گردید تا از همه جهت این نسخه سودمند باشد.^۴

^۱ امروزه می گویند اگر بخواهید زبان جدیدی بیاموزید حدود ۵۰۴ کلمه اصلی آن را که بیاموزید برای شروع خوب است. این ایده ظاهرا از همین کتاب نصاب الصبیان اخذ شده است که بیش از ۵۰۰ واژه عربی به سبک علمای قدیم آموزش داده شده است.

^۲ نسخه ها

^۳ چاپ شده

^۴ مبنای این نسخه بر اساس نسخه ی مصحح علامه حسن زاده رحمه الله است.

مقدمه علامه بزرگوار آیت الله حسن زاده آملی رحمه الله

کتاب شریف نصاب الصبیان تألیف ابونصر فراهی سجستانی که در آن لغات عربی را به فارسی چون شیر و شکر بهم آمیخته و برای آموزش نوآموزان بهترین نیرنگ^۱ را ریخته است.

روش دلپذیرش مورد پسند خُرد و کلان و سرمشق عده زیادی از نصاب گویان شد تا آنجا که به هر زبانی به تقلید او نصاب گفتند. او گرچه پیش از صاحبانش^۲ در بستر خاموشی خفته اما نصاب سال خورده اش هفتصد و اندی سال تا امروز در جهان به سر برده و هنوز جوان و هر روز با نشاط تر است. آری...

از مقلد تا محقق فرقا است *** کاین چو داود است و آن دیگر صداست

نصاب شیخ از تعریف بی نیاز است.

به آب و رنگ و خال و خط *** چه حاجت روی زیبا را^۳

^۱ نقشه، ترفند، زمینه چینی و بسترسازی (به عربی توطئه می گویند)

^۲ هم صحبتان و هم راهانش در نصاب گفتن

^۳ وصف تو را گر کنند ورنکنند اهل فضل *** حاجت مشاطه نیست روی دلارام را (گلستان سعدی)

نام و نسب مؤلف

نام و نسب مؤلف بعضی او را محمد بن بکرالدین ابو نصر فراهی^۱ سجستانی^۲ و برخی ابونصر مسعود بن ابی بکر حسین بن جعفر فراهی سجستانی نوشته اند.

در چه عصر بوده است؟ در تاریخ سیستان نوشته است که روز سوم رجب سال ششصد و ده (۶۱۰) تمامی مُلک سیستان بر یمین الدین بهرامشاه بن حرب قرار گرفت و ابو نصر فراهی صاحب نصاب چند بیت در مدح وی گفت و بنابراین تاریخ زمان زندگی او نیز در آن ایام بوده است.

^۱ فراه ولایتی است از خراسان بین هرات و سیستان و فراهی منسوب به آن است.

^۲ سجستان معرب سیستان است.

مقدمه شاعر:

همی گوید ابونصر فراهی ... که چون صبیان را پیش از تعلّم لغت عرب، رغبت می افتد به اشعار فارسی، و از آنجا که خوش آمدن شعر مَرّ طبعهای موزون را غریزی است و تعلّم لغت عرب کلید همه علمهاست، قدری از وی به نظم یاد کردیم تا بی تکلف یاد گیرند و چند بیتی که ضابط بود مر هر چیزی را از علوم، به میان این قطعه ها در آوردیم تا به نوشتن و خواندن این نسخه همه علوم را رغبت افتد و چون مجموع این دویست و بیست بیت آمده بود، آن را نصاب صبیان نام نهادیم.

و بالله التوفیق و علیه التکلان.

القطعة الاولى في بحر المتقارب^١ المثنى المقصور: (٢١ بيت)

١: به بحر^٢ تقارب تقرب^٣ نماي^٣ **** بدین وزن میزان^٤ طبع آزمای^٥

٢: فعولن فعولن فعولن فعولن **** چو گفتمی بگو ای مه دل ربای:

شروع واژگان:

٣: الله است و الله و رحمان، خدای **** دلیل است و هادی تو گو رهنمای

٤: محمد ستوده، امین استوار^٦ **** به قرآن ثنا^٧ گفت وی را خدای

٥: صحابه است یاران و آل اهل بیت **** که اسلام و دین شد از ایشان به پای

٦: سما^٨ آسمان^٩، ارض و غبرا^{١٠} زمین **** محل و مکان و معان است جای

٧: سقر دوزخ و نار آتش ولی **** چه جنت؟ بهشت، آخرت آن سرای

^١ المتقارب في العروض: فعولن، ثمانی مرات، و فعولن فعولن فعولن، مرتین، سُمی متقارباً لأنه ليس في أبنية الشعر شيء تقرب أوتاده من أسبابه، كقرب المتقارب؛ وذلك لأن كل أجزاءه مبني على وتدٍ و سبب. (لسان العرب)

^٢ دریا، در اینجا نام یکی از اوزان شعری منظور است.

^٣ تقرب نما: نزدیک شو و انس بگیر با این وزن شعری

^٤ اعتدال و تنظیم مزاج

^٥ امتحان کن و بسنج، اگر طبیعت این وزن را می پسندد روانت سالم است. این وزن یکی از دلنشین ترین وزنهاست.

^٦ در نسخه اصلی استوار است ولی امروزه استوار به معنی پایدار و ثابت و سرپا استفاده می شود در حالی که امین به معنی امنیت بخش (فعلیل به معنای

فاعل) یا امنیت داده شده (فعلیل به معنی مفعول) است و لذا استوار ترجمه دقیقی به نظر نمی رسد. يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ (٦١ توبه)

^٧ در قرآن خداوند با واژه محمد، پیامبر اکرم صلوات الله علیه و آله را تناء و ستایش و مدح نموده است.

^٨ سماء

^٩ علامه حسن زاده رحمه الله: به سکون سین صحیح است.

^{١٠} غبراء

۸: رِئِه شش، قَفَا^۱ پشت سر^۲، وَجِه رُوی *** فَخَذ ران، عَقَب پاشنه، رَجُل پای

۹: شَفَه لب، لِسَان چه؟ زبان، فَم دهان *** یَد و جَارِحَه دست و حُلُقُوم نای

۱۰: فَرَس اسب و بَعْل اَستَر و سَرَج زین *** بَعیر اُشْتَر است و جَرَس چه؟ دَرای^۳

۱۱: رَجُل مرد و مَرَأَة زن و زَوْج جفت *** غَنی مالدار است و مَسکین گدای

۱۲: قَنَات است کاریز و عَذَب آب خوش *** چه یَنْبوع؟ چشمه، حَمَا^۴ است لای^۵

۱۳: کِرَان، عود^۶ و بَرَبَط، و تَر^۷، شَرعَه^۸ رود^۹ *** ولی صَنج^{۱۰} چنگ است و مِزمار نای^{۱۱}

۱۴: هُدی راستی، کَذِب و فَریة دروغ *** عَفیف و حَصُور و وَرَع پارسای

۱۵: بَلَد، کُورَه را شَهر دان، شَهر ماه *** دَگر و تَر^{۱۲} را طاق^{۱۳} دان، طاق تَای^{۱۴}

^۱ قفأ

^۲ در نسخه اصله حیره بود که نامانوس و مهجور بود. مقدمه الادب زمخشری پس سر آورده که با وزن شعر به صورت پشت سر بازسازی شد.

^۳ مخفف درآینده: دهخدا، آنچه که از درآمدن و وارد شدن خبر می دهد. زنگ درب ها و زنگوله حیوانات گله ها

^۴ در خوانش تخفیف می شود ولی در قرآن کریم حماً است با همزه.

^۵ امروزه لای به تنهایی استفاده نمی شود و گل و لای می گویند، دهخدا: لای: گل نرم ته نشین شونده از آب گل آلود. علامه حسن زاده رحمه الله: گل تیره و سیاه که در ته حوضها و جویها نشیند.

^۶ دهخدا: نوعی از سازهای موسیقی دارای تار است که شبیه بربط بوده ولی سر آن که جای گوشیهای ساز است به طرف عقب برگشته و ماسه آن از پوست پوشیده شده است.

^۷ تار: دهخدا، به زه و چله کمان هم و تر می گویند.

^۸ علامه حسن زاده رحمه الله: رود بضم راء سازيست که مینوازند و معنی شعر این است که هر پنج لغت بمعنی رود است و اسقاط واو عاطفه در بعضی برای درست شدن شعر است بربط معرب و چهار دیگر عربی اند.

^۹ تار، ساز، چرا که از روده ی بچه گوسفند ساخته می شود (دهخدا)

^{۱۰} معرب چنگ

^{۱۱} نی

^{۱۲} علامه حسن زاده رحمه الله: وتر بکسر و فتح واو هر دو وجه صحیح است

^{۱۳} تک، تنها

^{۱۴} دانه، یک طاقه شعر یعنی یک دانه مو، البته طاق به معنی محل گره خوردن دیوارهای بناها که عموماً در سقف بود نیز استفاده می شود. در بازارها هم

راسته های مسقف را که دو طرف آن ایوان ها و حجره ها بود طاق می گفتند مثلاً طاق زیاتین یعنی راسته ی مسقف روغن فروشان

قام الی علی علیه السلام رجل فقال اخبرنی بما فی رأسی و لحيیتی من طاقه شعر فقال له علی علیه السلام و اللّٰه لقد حدثنی خلیلی ان علی کل طاقه شعر من رأسک ملکا یلعنک و ان علی کل طاقه شعر من لحيیتک شیطانا یغویک

- ۱۶: عیون شورچشم و بلید است کند^۱ *** بود لَوذَعِي^۲ الْمَعِي تیز رای
- ۱۷: ثَمَن چه؟ بِهَا^۳ روشنی *** ثُبُور است وَيْل^۴ و بُودَ وَيْل وای
- ۱۸: حَقِيق و جَدِير و قَمِين و حَرِي *** سزاوار هَاهَا^۵ گیر و أُدْخُل در آی
- ۱۹: تَعَب رنج و دَاء^۶ عَلَّت^۷ و قَرَح ریش *** وَجَع درد و حُمِي تب و ذِيل پای^۸
- ۲۰: خرد را لقب لُب و نُهِيَه است و حَجَر *** دَهَا^۹ و ذَكَاء^{۱۰} زیرکی، عَقْل رای
- ۲۱: غَضَنَفَر، أَسَامَه، أَسَد هست شیر^{۱۱} *** صَرِيْمَة عزیمت، چه اندیشه رَأَى

^۱ کندذهن

^۲ فإذا كان صادق الظن، جيد، الحدس، فهو: المعنى. فإذا كان ذكياً متوقفاً مصيباً للرأى، فهو: لَوذَعِي. فإذا ألقى الصواب في روعه، فهو: مُرَوَّحٌ و مُحَدَّثٌ - فقه

اللغة ثعالبي

^۳ بهاء

^۴ علامه حسن زاده رحمه الله: ويل نیز عربیست ولكن چون مشهورتر از ثبور است بان ترجمه شده و مراد از ويل هلاکت است.

^۵ علامه حسن زاده رحمه الله: ها عربی است و اسم فعلست یعنی بگیر.

^۶ داء

^۷ به معنی بیماری است. این واژه هر چند خودش عربی است ولی در آن زمان از آنجا که میان فارسی زبانان رایج تر از بیماری بود آورده شده است.

^۸ پایین و آخر هر چیزی، دنباله ی هر چیز (دهخدا)

^۹ دهاء

^{۱۰} زكاء

^{۱۱} نسخه ی تصحیح علامه حسن زاده رحمه الله: عفرناة و هیصم چو هرماس شیر

القطعة الثانية في بحر المُجْتَثِ^١ المَثْمَنِ^٢ المخبون^٣ المقصور^٤: (١٤ بيت)

٢٢: زهى^٥ به گلشن جانها قد تو سرو روان *** رُخ تو بر فلک دلبری مه تابان

٢٣: مَفَاعِلُنْ فَعَلَاتُنْ، مَفَاعِلِنْ فَعَلَانْ *** بگوى مُجْتَثِ اين بحر را و خوش برخوان^٦

شروع واژگان:

٢٤: ضياء و نور و سنا روشنى، اُفُق چه؟ کران^٧ *** فتى^٨ خفيف، جوان^٩ و سبک، ثَقِيلِ گران

٢٥: ذَهَبِ زر^{١٠} است و حَدِيدِ آهن و رِصَاصِ ارزيز^{١١} *** لُجَيْنِ سيم^{١٢} و زُجَاجِ آبگينه^{١٣}، مَعْدِنِ^{١٤} کان^{١٥}

٢٦: نُحَاسِ و صُفْرِ مس^{١٦} و روى، اُنْكَ است سُرْبِ^{١٧} *** حَلِي^{١٨} است زيور و غَالِيِ گران، رَخِيصِ ارزان

٢٧: جُرَازِ و سَيْفِ و حُسَامِ است و عَضْبِ و صَارِمِ تيغ^{١٩} *** مَجَنِّ و جُنَّةِ سپر، سَهْمِ تير و قَوْسِ کمان

^١ المُجْتَثُ من العروض : مستفعلن فاعلات مرتين (العين خليل)

^٢ المَثْمَنُ من العروض: ما بُنى عَلَى ثَمَانِيَةِ أَجْزَاءٍ. (المحكم و المحيط الاعظم)

^٣ المخبون من ألقاب أجزاء العروض فى الشعر: و هو ما ذهب ثانى جزأيه الساكن، مثل: فاعلن يصير فَعْلُنْ (شمس العلوم)

^٤ القصر عند أهل العروض إسقاط الحرف الآخر الساكن و إسكان ما قبله إذا كان آخر الجزء سببا خفيفا و هو يختص بالأسباب، و الجزء الذى فيه القصر

يسمى مقصورا. فمقصور فاعلاتن فاعلات بسكون التاء، و مقصور فعولن فعول بسكون اللام (كشاف اصطلاحات الفنون، ج ٢، ص: ١٣٢٠)

^٥ احسنت، آفرين، خوشا، چه بسیار خوب (دهخدا)

^٦ بخوان

^٧ شعاع دید و عمق دیدرس

^٨ با الف مقصوره است يعنى فتا خوانده مى شود.

^٩ ترجمه ی فتى است ولى لف و نشر مرتب با خفيف و سبک دارد.

^{١٠} طلا

^{١١} سرب سفيد (مقدمه الادب)

^{١٢} نقره

^{١٣} مثلثة الزاء، شيشه

^{١٤} سنگ معدنى که فلزات از آن استخراج مى شود. فِلْزٌ : جوهرى که از کان خيزد (مقدمه الادب)

^{١٥} سنگ معدنى که امروزه در فارسى به آن کانى مى گویند.

^{١٦} ترجمه نحاس است ولى لف و نشر مرتب دارد با صفر و روى.

^{١٧} در عربى اُسْرُبْ هم مى گویند. اُنْكَ معرب است و اصلش فارسى است.

علامه حسن زاده رحمه الله: صحيح آن به سکون راء است که مخفف اسرب است.

^{١٨} الحَلِيّ و الحَلِيّ و الحَلِيّ: ما لَيْسَ من ذهب أو فضّة أو جوهر (جمهرة اللغة، ج ١، ص: ٥٧٢)

^{١٩} شمشير

- ۲۸: عَصَبٌ بَیْ ۱ و یَلْبَةُ ۲ جوشن است و درع ۳ زره *** و هَقْ ۴ کمند ولی نَصْل و مَعْبَلَةٌ ۵ پیکان
- ۲۹: هَدَفٌ نَشَانَهُ، غَرَضٌ هَمٌّ ۶، خَتِيعَةٌ ۷ زهگیر است *** و تَرَّزَه ۸ آمد و مِعْرَاضٌ تَبِیرِ گَز ۹ می دان
- ۳۰: عَجَاجٌ و نَقَعٌ و قَتَامٌ و هَبَاءٌ و هَبِجٌ غُبَارٌ *** کُلُومٌ خَسْتِگی ۹ و مَوْتٌ مَرِگ و مِرَّةٌ ۱۰ توان
- ۳۱: حُشَاشَه ۱۱ باقی جان ۱۲ و عُرَاضَه ۱۳ راه آورد *** قُرَاضَه ۱۴ ریزه ی زر، رِبِحٌ سَوَد و حُسْرٌ زِيَان

۱ عَصَبَةٌ: بی زرد (مقدمه الادب) الان زردپی می گویند و در قدیم از زردپی حیوانات زه کمان و تار آلات موسیقی را می ساختند، به هر رشته ای که یافش محکم به هم تابیده شده است و قوی شده است هم عصب می گویند. الْعَصَبُ: أطناب المفاصل الذي يلائم بينها، الْعَقَبُ: العصب الذي تعمل منه الأوتار، الواحدة عَقْبَةٌ، و خلاف ما بينه و بين العصب أن العصب يضرب إلى صفرة و الْعَقَبُ يضرب إلى بياض و هو أصلها و أمتنها. و الْعَقَبُ: مؤخر القدم، (العين) أَطْنَابُ الْجَسَدِ: عَصَبٌ يَصِلُ الْمَفَاصِلَ و الْعِظَامَ و يَشُدُّهَا ... و الإِطْنَابَةُ: سَيْرٌ يُوصل بوتر القوس العربية، ثم يُدارُ على كظرها (العين) الْعَقَبُ في الساقين و المتن، و الْعَصَبُ في العلباء و الظَّهْرُ و الْجَنْبَيْنِ و لا يَكُونُ الْوَتْرُ إلا من الْعَقَبِ، و الْعَصَبُ لا يَكُونُ منه وَتْرٌ و لا خَيْرٌ فِيهِ. (تهذيب اللغة) الْعَقَبُ من كل شيء: عَصَبُ الْمَتْنَيْنِ، و السَّاقَيْنِ، و الْوَطِيفَيْنِ، يَخْتَلِطُ بِاللَّحْمِ يُمَشِّقُ منه مَشَقًّا، و يُهَدَّبُ و يُنَقَّى من اللحم، و يُسَوَّى منه الْوَتْرُ؛ واحده عَقْبَةٌ، و قد يكون في جَنَبِي البعير. و الْعَصَبُ: الْعَلْبَاءُ الْغَلِيظُ، و لا خير فيه، و الفرق بين الْعَقَبِ و الْعَصَبِ: أن الْعَصَبَ يَضْرِبُ إلى الصَّفْرَةِ، و الْعَقَبُ يَضْرِبُ إلى الْبِياضِ، و هو أَصْلُهَا و أمتنها. و أما الْعَقَبُ، مُؤَخَّرُ الْقَدَمِ: فهو من الْعَصَبِ لا من الْعَقَبِ. و قال أبو حنيفة: قال أبو زياد: الْعَقَبُ عَقَبُ الْمَتْنَيْنِ من الشاةِ و الْبَعِيرِ و الناقةِ و البقرة. (لسان العرب)

۲ الْيَلْبُ: الدروع اليمانية، كانت تتخذ من الجلود يُخْرَزُ بعضها إلى بعض. و هو اسم جنس، الواحدة يَلْبَةٌ. (صحاح)

۳ الدَّرْعُ اللبوس، و هو حلق الحديد (العين)

۴ الْوَهْقُ: الحيل الذي يطرح في أعناق الدواب حتى تؤخذ (جمهره)

۵ الْمَعْبَلَةُ: نَصْلٌ عَرِيضٌ طَوِيلٌ (صحاح)

۶ یعنی هم غرض و هم هدف به معنی نشانده است.

۷ خَتِيعَةٌ: تکه پوستی برای گرفتن زه کمان دور انگشت قرار می دهد، انگشتوانه، علامه حسن زاده رحمه الله: پوستی که تیرانداز بر انگشتها لفافه کند

۸ نام درختی است، تیر گز: تیر ساخته شده از چوب درخت گز

۹ جمع کلم، جراحات. در قدیم خسته به معنی مجروح بود ولی الان به معنی کسی که کار زیادی انجام داده و توانش کم شده است.

۱۰ مفید برای فهم آیه ی: ذومره فاستوی

۱۱ گرچه حُشَاشَه و عُرَاضَه و قُرَاضَه درست است ولی برای حفظ فضای فارسی شعر حُشَاشَه و عُرَاضَه و قُرَاضَه خوانده می شود. اخف حرکات در فارسی

کسره و در عربی فتحه است و این باعث شده است که فارسی زبان ها فتحه ماقبل آخر را در بسیاری موارد کسره کنند و عربها هم کسره ماقبل آخر کلمات

فارسی را فتحه ی متصل به جیم کنند. ساده: سادَج، فالودَج، نمونه: نُموذَج و نشاسته: نَشَاسَتَج ...

۱۲ باقیمانده ی جان، رمق

۱۳ هدیه، سوغات (در قدیم سوغات نوشته می شد یعنی آورده شده از بازارها)، رهاورد

۳۲: صَمَّ چو نَصَب و نُصَب^۱، زون^۲ و جِبَت و بُد^۳ طاغوت *** و ثَن بُت و وَثَنی بت پرست و ال^۳ پیمان

۳۳: یَغوث و نَسْر و یَعوق است و بَعْل و وُدّ، عَزَى^۵ *** سُوَاع و لَات و مَنَات است نامهای بتان^۶

۳۴: چه عود و شارف و ناب^۷ است و ثَلَب، ناقه^۸ پیر *** اَفیل و حَاشِیه و حَشو: اشتران جوان

۳۵: یَتیم بی پدر است و لَطیم بی آوین *** سَوِیق پست^۹ بود اَلِیة^{۱۰} دنبه ی قوچان

۱ النَّصَب: حجرٌ کانَ یُنصَبُ فِیهِ، و یقالُ هُوَ النُّصَبُ، و هُوَ حَجْرٌ یُنصَبُ بَینَ یَدِی الصَّنَمِ تَصَبُّ عَلَیْهِ دَماءُ الذَّبائِحِ لِلأَصْنامِ (معجم مقاییس اللغة)
۲ الزُّون: الصنم، و کل ما عُبِدَ مِن دُونِ اللَّهِ و اتُّخِذَ إِلَهاً فَهُوَ زُونٌ (لسان العرب) لما غلبَ عبدُ الرحمنِ بنُ سمرَةَ بنَ حَبیبِ عَلی نَاحِیةِ سَجِسْتانِ فی آیامِ عَثمانِ سارَ إِلی الدَّوارِ عَلی طَریقِ الرِّخَجِ فَحَصَرَهُمَ فی جَبَلِ الزُّونِ ثَمَّ صالِحَهُمَ عَلی أَن عَدَّةً مَن مَعَهُ مِنَ المَسلِمِینَ ثَمَانِیةَ آلافٍ، و دَخَلَ عَلی الزُّونِ و هُوَ صَنَمٌ مَن ذَهَبَ عِیناهُ یاقوتانِ فَقطَعَ بِیَدِهِ و أَخَذَ البِاقوتَینِ (معجم البلدان، ج ۲، ص: ۴۳۴)
۳ قال اللیث: البُدُّ: بَیتٌ فیهِ صَنَمٌ و تَصاویرٌ. و یقالُ: البُدُّ هُوَ الصَّنَمُ نَفْسَهُ، و هُوَ إعرابٌ: بُتٌ بِالفارسیةِ (تهذیب اللغة) البُدُّ: الصنم، فارسیُّ مَعربٌ؛ و الجَمعُ البِدَدَةُ. (صحاح)

۴ مناسب برای آیه ی: الا و لا ذمّة

۵ با الف مقصوره است یعنی عزّا خوانده می شود.

۶ همه ی نام های بت استفاده شده در قرآن کریم در این بیت جمع شده است.

۷ نَابٌ اشتر ماده پیر اَنیابٌ جمع شَارِفٌ مترادف (مقدمه الادب)

۸ شتر مونت

۹ سَوِیق: پست، پست (مقدمه الادب زمخشری ص ۵۹، ۱۳۵، ۱۵۵)، علامه حسن زاده: پست بپای فارسی مکسوره و سکون ثانی فارسی است یعنی آرد گندم و نخود بریان کرده که در او شکر ریزند و خورند.

۱۰ دنبه ی نزدیک دنبالچه که بیشتر در مورد دنبه گوسفند استفاده می شود. فی حدیث: كانوا یَجْتَبُونَ اَلِیَاتِ الغَنَمِ اَحِیاءً؛ جمع اَلِیة و هی طَرَفُ الشاةِ، و الجَبُّ القَطعُ، و قیل: هُوَ ما رَكِبَ العَجَزُ مِنَ اللحمِ و الشحمِ (لسان العرب)

القطعة الثالثة في بحر الرمل المثلث المحذوف^٢: (١٩ بيت)

٣٦: ای ز باریکی میانت همچو موئی درکمر *** غنچه از رشک^٣ دهانت می خورد خون جگر

٣٧: فاعلاتن فاعلاتن فاعلن *** خیز و در بحر رمل این قطعه را برخوان ز بر^٤

شروع واژگان:

٣٨: جید گردن، صدر سینه، رُکبة زانو، رأس سر *** ثوب جامه، رزق روزی، زاد توشه، باب در

٣٩: عرش سقف و بیت خانه، کحل سرمه، رمل ریگ *** حُسن خوبی، قُبْح زشتی، جاف خشک و رطب تر

٤٠: ذنب و سرحان، سید^٥ گرگ و سمع^٦ بچش^٧، فاره موش *** حیة مار و حوت ماهی، طیر مرغ و ریش پر

٤١: عین چشم و آنف بینی، حاجب ابرو، شعر موی *** نقی^٨ مغز و شحم بیه، اذن گوش، اطروش کر

٤٢: شارق و شمس و ذکاء و یوح و بیضاء آفتاب *** سام و تبر و عسجد^٩ و عقیان^{١٠} و عین و نضر زر

٤٣: نیک^{١١} صحبت، قُبلة بوسه، مَهَر کابین، خدن دوست *** زوج شوی و زوجه زن، عزه^{١٢} سست و فحل نر

٤٤: حنطة گندم، دُخن ارزن، خبز نان و لحم گوشت *** اصل بیخ و فرع شاخ و بذر تخم و قطف^{١٣} بر^{١٤}

^١ الرَّمْلُ: ضَرْبٌ مِنْ عَرُوضٍ يَجِيءُ عَلَى: فاعلاتن فاعلاتن؛ (تهذيب اللغة) رَمَلَ الرَّجُلُ يَرْمُلُ رَمْلَانًا، إِذَا أَسْرَعَ فِي مَشْيِهِ (همان)

^٢ المحذوف من ألقاب أجزاء العروض: ما ذهب من آخره سبب خفيف متحرك و ساكن (شمس العلوم)

^٣ حسادت

^٤ حفظ

^٥ قال الأصمعي: السَّرْحَانُ والسَّيْدُ فِي لُغَةِ هَذَيْلٍ: الْأَسَدُ. وَ فِي لُغَةِ غَيْرِهِمُ الذُّئْبُ. (تهذيب اللغة)

^٦ السَّمْعُ: سَبْعٌ بَيْنَ الذُّئْبِ وَالضُّبُعِ. (العين) السمع: ولد الذئب من الضبع (اساس البلاغه)

^٧ بچه اش

^٨ النقي: المخ (جمهره اللغة)

^٩ العَسْجَدُ: الذَّهَبُ، وَيُقَالُ: بَلَ الْعَسْجَدُ اسْمَ جَامِعٍ لِلْجَوْهَرِ كُلِّهِ، مِنَ الدَّرِّ وَالْيَاقُوتِ. (العين)

^{١٠} الْعِقيَانُ ذَهَبٌ يَنْبِتُ نَبَاتًا وَ لَيْسَ مِمَّا يَذَابُ مِنَ الْحِجَارَةِ. (العين)

^{١١} نزدیکی و لمس زن و شوهری، النیک: الجماع. (شمس العلوم)

^{١٢} رجل عزه^{١٢} و عزه^{١٢} إذا كان لا يريد النساء. (تهذيب اللغة)

^{١٣} الْقُطْفُ بِالْكَسْرِ: الْعَنْقُودُ، وَ يَجْمَعُهُ جَاءَ الْقُرْآنُ: قُطُوفُهَا دَانِيَةً. (صاح)

^{١٤} میوه

۴۵: لُجَّةٌ و دَأْمَاءٌ^۱ و يَمِّمٌ^۲ و بَحْرٌ دَرِيَا، قَعْرٌ^۳ تَه *** فِيلٌ يَبِيلٌ و بَقٌّ^۴ يَشُهُ، ظَبْيٌ و حِمَارٌ آهُو و خِر

۴۶: شَنْشَنَةٌ^۵ هَجِيرٌ^۶ و شَيْمَةٌ^۷، دَيْدَنٌ^۸ و دَابٌّ اسْتِ خَوِي *** غَيْثٌ بَارَانٌ، ثَلَجٌ بَرَفٌ و ثَادٌ^۹ نَمٌ، مَبْلُولٌ تَر

۴۷: شَطٌّ^{۱۰} و شَاطِئٌ، عُدُوَةٌ^{۱۱} جَلْهَةٌ^{۱۲}، عَيْقَةٌ و سَاحِلٌ كِنَارٌ *** مَزْرَعَةٌ^{۱۳} حَارَةٌ^{۱۴} كَلَاتَهُ^{۱۵} دَانٌ و حَارِثٌ بَرَزْغَرٌ

۴۸: كَوَّةٌ^{۱۶} رَوْزَنٌ، دَكَّةٌ دُكَّانٌ، غُرْفَةٌ بِالْأَلَا^{۱۷}، سَكَّةٌ كَوِي *** سُدَّةٌ^{۱۸} دَرِغَةٌ، دَرَبٌ^{۱۹} دَرَوَازَهُ اسْتِ و مَعْبَرٌ^{۲۰} رَهْغَذَرٌ

۴۹: مَشْمَشٌ و سَمَسَمٌ چِه؟ زَرْدَالُو و كَنَجْدٌ رَا شَمَارٌ *** فَكْهِي مَبِيوَه فَرُوشِ و مَغْزَلِي دَانِ دُوكِ گَرِ^{۲۱}

۱ الدَّامُ: كل ما غطاك، من قولهم: تدامت الدابة، إذا علوتها. ومنه دأماء اليربوع (جمهره اللغه)

۲ اليم: البحر الذي لا يدرك قعره، ولا شطاه.. ويقال: اليم: لجنه (العين)

۳ قبلا در فارسی تک می گفتند الان ته می گویند لذا در شعر تک به ته تبدیل شد، قَعْرٌ: بِنُ چاه، زَرَفٌ (زرفای) چاه، تک چاه (مقدمه الادب) قَعْرُ كل شيء: أقصاه و مبلغ أسفله (العين)

۴ البَقِيُّ: عِظَامُ البَعُوضِ، الواحدة بَقَّةٌ (العين)

۵ شَنْشَنَةُ الرجل: غريزته (العين)

۶ هَجِيرِي الرجل: كلامه و دأبه، و شأنه (تهذيب اللغه)

۷ شَيْمَةُ الإنسان: خُلُقُهُ (العين)

۸ الدَيْدَنُ: الدَّابُّ (جمهره اللغه)

۹ مكانٌ تُتَدُّ و لَيْلَةٌ تُتَدُّ و ذاتٌ تُأَدُّ و هو الندى. (اساس البلاغه) التَّأَدُّ: الطين المبتل (العين) تُتَدَّتِ الأَرْضُ، إذا نَدَيْتِ. (جمهره اللغه) ندى الماء منه المطر، يقال: أصابه ندى من طل و يوم ندى و ليلة نديّة، و المصدر من هذا التُّدُوَّة. و التُّدَى: ما أصابك من اللبل (العين)

۱۰ قال الليث: الشَّطُّ شَطُّ النَّهْرِ، و هو جانبه (تهذيب اللغه)

۱۱ العُدُوَّة: صلابة من شاطئ الوادى و يقال: عِدُوَةٌ (العين)

۱۲ جَلْهَةُ الوادى: شاطئه (جمهره اللغه)

۱۳ علامه حسن زاده رحمه الله: مزرعه: كشت زار، در برهان جامع گفته كلاته چو قلاده هر قلعه يا ده كوچك و بعضى گفته اند در سر بلندی باشد و شارح طالقانی گفته كلاته يعنى ده و محله كه خانه هاى آن بيكديگر نزديك باشد و تفسير مزرعه بكلاته مجاز است و لكن در برهان قاطع گفته كه بعضى يكي از معانى كلاته را مزرعه كوچك گفته اند پس بنا بر اين وجه مجاز نيست.

۱۴ حَارَةٌ: سَرَايِ گاه (مقدمه الادب) الحارّة: كل محلة دنت من منازلهم، فهم أهل حارّة (العين)

۱۵ ظاهراً در گذشته به معنی كشتزار و مزرعه بوده است. دهخدا: قلعه يا دهى كوچك كه بر بلندی ساخته باشند.

۱۶ الكَوَّةُ و الكَوَّةُ و الكَوُّ و الكَوُّ الخرق فى الحائط... و قيل: الكوة: الثقب فى أعلى البيت ينفذ. (الافصح)

۱۷ منظور بالاخانه است.

۱۸ السُّدَّةُ: باب الدار و المسجد... سَمَّى إسماعيل السُّدَى لَأَنَّهُ كَانَ يَبِيعُ المَقَانِعَ و الخُمَرَ فى سُدَّةِ مسجد الكوفة، و هى ما يبقى من الطاق المسدود. (صاح)

۱۹ الدَّرَبُ: باب السكّة الواسعة (العين) دَرَبُ المَدِينَةِ معروف، فَإِنَّ كَانَ صحیحاً عربياً فهو قياسُ الباب؛ لَأَنَّ النَّاسَ يَدْرُبُونَ به قصداً له (معجم مقائيس اللغه)

الدَّرَبُ: بَابُ السَّكَّةِ الواسِعِ، و هو أيضاً: البابُ الأَكْبَرُ (المخصص)

۲۰ المَعْبَرُ: شَطُّ النَّهْرِ الذى هبىء للعبور (العين)

۲۱ نخ ريسى از پشم و كرك و... هنوز هم به آنچه نخ را دور آن مى پيچند در فارسی دوك مى گویند.

۵۰: خَمَع و طَبَس ^۲ و شَيْدُمَان ^۳ و أَوْس ^۴ باشد نام گَرگ *** فَرَض ^۵ و عَجْوَة ^۶ نام خرما، شَرَق و شَارِق نام خور ^۷

۵۱: بَزَة ^۸ جامه، سِتَر پرده، رُقْعَة پاره، رَث ^۹ كُهَن *** خَيْط رشته ^{۱۰}، اِبْرَة سوزن دان بطانة ^{۱۱} آستر

۵۲: هُدْنَة صلح و حَرْب جنگ و يَوْم روز و لَيْل شب *** غَيْظ خشم و ضِحْك خنده، حِكْمَة ^{۱۲} خارش، نُقْبَة ^{۱۳} گر

۵۳: زُبْرَة ^{۱۴} دان یک پاره آهن، كِسْرَة ^{۱۵} دان یک پاره نان *** جَذْوَة دان یک پاره آتش، فَلْدَة یک پاره جگر

۵۴: حَبِر ^{۱۶} آمد چه؟ سیاهی، مَحْبِرَة ^{۱۷} آمد دوات *** دَمَع را دان آب چشم و چون مَمَر؟ باشد گذر ^{۱۸}

۱ الخَوَامِع: الضبايح لأنها تَخْمَع خُموعا و خَمَعًا إذا مشت و كل من خَمَع في مشيته كأن به عرجا فهو خَامِع (العين)

۲ الطَّبَس، بالكسر: الذئب (معجم البلدان)

۳ شَيْدُمَان: و قال شَيْدُمَان و هو الذئب. (جمهره اللغة)

۴ أَوْس: الذئب، و يكون اشتقاقه مما ذكرناه، و تصغيره أَوْيس. (معجم مقائيس اللغة)

۵ أُجُودُ تَمْرٍ عَمَانَ الْفَرَضُ و الْبَلْعُق (صاح)

۶ الْعَجْوَة: ضَرْبٌ مِنَ التَّمْرِ يُقَالُ هُوَ مِمَّا غَرَسَهُ النَّبِيُّ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، بِيَدِهِ، و يُقَالُ: هُوَ نَوْعٌ مِنَ تَمْرِ الْمَدِينَةِ أَكْبَرَ مِنَ الصَّيْحَانِيِّ يَضْرِبُ إِلَى السَّوَادِ مِنْ غَرَسِ النَّبِيِّ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ. قال الجوهري: الْعَجْوَة ضَرْبٌ مِنَ أُجُودِ التَّمْرِ بِالْمَدِينَةِ و نُخَلْتِهَا تَسْمَى لِينَةً؛ (لسان العرب)

۷ خورشيد

۸ ثُوبٌ جَمَاهُ أَثْوَابٌ جَمْعُ ثِيَابٍ جَمْعُ كِسْوَةٍ مُتْرَادِفٌ لِثِيَابٍ مُتْرَادِفٌ رِيَاشٌ مُتْرَادِفٌ بَزٌ مُتْرَادِفٌ بَزَةٌ مُتْرَادِفٌ بَزَاؤٌ جَمَاهُ فُرُوشٌ (مقدمه الادب زمخشری)

۹ الرُّثُ: الثوب البالى (العين) لباس كهنه و خرقة و پوسیده و مدرس و رنگ و رو رفته، الان كهنه می گویند و اصطلاحا برای پوشک بچه هم استفاده می شود و گفته می شود كهنه بچه را عوض كردم.

۱۰ الان نخ می گویند قدیم رشته به معنی ریسیده شده می گفتند.

۱۱ لَا تَتَّخِذُوا بَطَانَةَ مَنْ دُونَكُمْ / آل عمران ۱۱۸

۱۲ الْحِكْمَةُ، بالكسر: الجَرَبُ. (صاح) گال؛ الأكال: حِكْمَة تصيب الإنسان في رأسه و جسده و تصيب الحامل من ذوات الأربع إذا شعرت ولدها في بطنها. (جمهره اللغة)

۱۳ النُّقْبَة: ابتداء الجَرَب (جمهره اللغة) النُّقْبَة: أوَّلُ بَدْءِ الْجَرَبِ تَرَى الرُّقْعَةَ مِثْلَ الْكَفِّ بِجَنْبِ الْبَعِيرِ أَوْ وَرِكَهُ أَوْ بِمَشْفَرِهِ ثُمَّ تَمَشَّى فِيهِ حَتَّى تُشْرِيَهُ كَلَّهُ، أَيْ: تَمَلَّأَهُ. (تهذيب اللغة)

۱۴ الزُّبْرَةُ: قِطْعَةٌ مِنَ الْحَدِيدِ ضَخْمَةٌ (العين)

۱۵ الْكِسْرَةُ: قِطْعَةٌ خَبِزٍ (العين)

۱۶ الْحَبِيرُ: الْمَدَادُ (العين) الْحَبِيرُ: الَّذِي يَكْتَبُ بِهِ و موضعه الْمَحْبِرَة (لسان العرب) الان مركب می گویند و جوهر

۱۷ ظرف مركب؛ حبر دان، مركب دان (مقدمه الادب)

۱۸ مَمَرٌ: [مرر]. (س). مَعْبَرٌ، مَنقَذٌ، دِهْلِيلِيزٌ، طَرِيقٌ، شَارِعٌ. (المكنز العربى المعاصر) كوچه ی پر رفت و آمد، گذر فلان مثل گذر خان كه گذر قرچغای خان بوده یا گذر حاج عسکرخان در قم